

دو اثر کوتاه در ادبیات نامفهوم از میرزا حبیب اصفهانی

مریم ط. قشقایی

میرزا حبیب اصفهانی (۱۲۵۰-ح ۱۳۱۱ق)، که شهرت خود را مدیون ترجمه درخشان حاجی بابای اصفهانی است^۱، پیش از انقلاب مشروطه دارفانی را وداع گفت. وی، در پرتو تسلط بر زبان‌های فرانسه و عربی و ترکی، بسیار پیشتر از دیگران از ادبیات جدید اروپایی آگاهی یافت و شیوه‌ای نو در آثار ترجمه‌ای و نوشته‌ها و سروده‌های خود برگزید. یکی از مهم‌ترین مسائل در ادبیات مدرن اروپایی نگارش به ساده‌ترین صورت بوده است. نویسندگان عصر روشنگری سعی می‌کردند هرچه بیشتر توجه عامه مردم را به نوشته‌های خود جلب کنند، لذا به ساده‌نویسی روی می‌آوردند. ظاهراً میرزا حبیب نیز، که تا حدودی تحت تأثیر روشنگری بود، همان سبک را می‌خواست اختیار کند. در ادامه این مقال خواهیم دید که چگونه میرزا حبیب این طرز سخن را در دو اثر خود به زبان فارسی بازتاب داده است.

میرزا حبیب دفترچه یادداشتی داشت که، در آن، نوشته‌های پراکنده خود را گرد

(۱) این ترجمه خواندنی را ابتدا به شیخ احمد روحی، دوست نزدیک میرزا حبیب، نسبت داده‌اند و چندین بار هم در کلکته به نام و کام وی به چاپ رسیده است. مجتبی مینوی ترجمه این اثر را که به خط خود میرزا حبیب بود، از کتابخانه استانبول گرفت و، بر اساس نامه‌ای که شیخ احمد روحی در آن زمان به ادوارد براون نوشته بود، مترجم آن را میرزا حبیب معرفی کرد. برای اطلاعات بیشتر ← مینوی، پانزده گفتار، ص ۲۸۳-۳۱۲.

آورد.^۲ این نوشته‌ها هم به نظم است و هم به نثر، هم هزل هم جد. پاره‌ای از هزلیاتش در تذکره مدینه‌الادب^۳ به چاپ رسیده است. در میان این یادداشت‌ها، دو اثر کوتاه به نثر و تا حدودی به طنز وجود دارد که ظاهراً هر دو از میرزا حبیب است.^۴ یکی از این دو اثر نوشته مهملی است که جملات آن دستوری و از لحاظ صوری کاملاً منطقی و صحیح است اما الفاظ ربط معنایی ندارند. اثر دیگر مقامه‌گونه‌ای است که میرزا حبیب، در آن، سعی کرده است نشان دهد که زبان اهل مدرسه و علمای نحو به دلیل کثرت استعمال الفاظ شاذ و مغلق برای عامه خوانندگان مفهوم نیست.

میرزا حبیب، در هر دو اثر، کوشیده است نشان دهد زبان گهگاه از مقصود اصلی خود بازمی‌ماند. زبان وسیله‌ای است برای تفهیم و تفهم یا انتقال معانی به دیگران و، در شرایطی، چه بسا، در این انتقال، مانع به وجود آید و زبان از ایفای نقش اصلی خود بازماند. یکی از این موانع می‌تواند ربط نداشتن معانی الفاظ به یکدیگر باشد و اینکه گوینده یا نویسنده به عمد یا به سهو عبارات و جملات را در جای درست آنها نشاناند. مانع دیگر نامفهوم و متکلف بودن هریک از الفاظ در عبارات و جملات است. میرزا حبیب سعی کرده است در دو اثر کوتاه خود کم و بیش شبیه به مقامه‌های کوتاه مقامه‌نویسان قدیم نظیر مقامات حریری و مقامات حمیدی، این دو مانع را عملاً نشان دهد. این دو اثر را عیناً از روی دستنوشته‌ها به همراه مقدمه‌ای کوتاه در اینجا نقل می‌کنیم.

(۲) این دفترچه یا مجموعه «نفائس» نام دارد و دست‌نوشته است. نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجتبی مینوی نگهداری می‌شود. برخی از مندرجات این مجموعه را سید محمد هاشمی، در رساله کارشناسی ارشد خود در دانشگاه آزاد نجف‌آباد اصفهان، تصحیح کرده است ولی دو اثر کوتاهی که در اینجا نقل می‌شود و برخی دیگر از آثار میرزا حبیب در رساله مزبور نیامده است. ایرج افشار، درسواد و بیاض، محتویات این مجموعه را معرفی کرده است. (افشار، سواد و بیاض، مجموعه مقالات، ص ۱۶۸-۱۷۳)

(۳) نائینی، تذکره مدینه‌الادب، جلد ۲، ص ۷۳۵-۷۴۰.

(۴) وجه تردید در انتساب این آثار به میرزا حبیب وجود سه نوع خط در مجموعه نفائس است که دقیقاً مشخص نمی‌کند کدام آنها از میرزا حبیب است. البته با توجه به نسخ خطی متعددی که از ژیل بلاس و حاجی بابای اصفهانی، به چند خط در کتابخانه مجتبی مینوی موجود است، و اینکه شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی از دوستان نزدیک میرزا حبیب بودند و گاهی در کار کتابت و ترجمه به یکدیگر کمک می‌کردند، ممکن است در کتابت این آثار نیز به میرزا حبیب کمک کرده باشند.

نوشته نخست «از جایی نقل شده است» عنوان دارد ولی ظاهراً از جایی نقل نشده بلکه خود میرزا حبیب آن را نوشته است. داستاں مقامه‌وار از دکان پنبه‌فروشی آغاز می‌شود ولی دنباله آن ربطی به پنبه و پنبه‌فروشی ندارد. در این دکان، نویسنده میل انگور دارد و می‌خواهد کفش خود را قلمی کند. سپس به حوادث دیگری اشاره می‌کند که هیچ‌کدامشان نمی‌تواند واقعی باشد چون نویسنده تعمداً خواسته است منطق بر جمله‌ها یا گزاره‌ها حاکم باشد و محمول بی‌آنکه با موضوع ربط داشته باشد بر آن حمل شود. خبر بی‌آنکه به مبتدا ربط داشته باشد به دنبال آن می‌آید. حتی قید زمان با زمان فعل همخوانی ندارد. در اولین جمله آن می‌گوید: «پس فردا در دکان پنبه‌فروشی نشسته بودیم» به جای «دیروز» یا «پریروز» یا «روزی» «در دکان پنبه‌فروشی نشسته بودیم». در دکان پنبه‌فروش است ولی به دنبال «سرکه‌دوز» می‌گردد و «سرکه‌دوز» را برای این می‌خواهد که کفش خود را نعل کند. «گرسنگی» در عبارت: «به جهت آن که آدمی هرچند گرسنه شود جامه کوتاه نمی‌تواند پوشید» چه ربطی به «جامه کوتاه پوشیدن» دارد.

این نوشته کم و بیش دارای سجع است و، در آن، گاهی کلمات به عمد به جای هم به کار رفته‌اند. مثلاً در «چشم خود را کوسه و ریش خود را ازرق مساز» «کوسه» و «ازرق» عمداً به جای یکدیگر نشانده شده‌اند. این نوع بی‌منطقی را نویسنده تا آخر مقامه خود دنبال می‌کند. ظاهر این اثر چندان طنزآمیز نیست ولی در باطن آن طنز انتقادی تلخی نهفته است. انتقاد از مقامه‌نویسان یا در واقع کسانی که سعی می‌کردند از مقامه‌نویسان تقلید کنند ولی استعداد کافی برای آن نداشتند و نتیجه کار آن می‌شده که نوشته یا گفته نامفهوم و دشواریاب گردد.

۱. در دکان پنبه‌فروش*

پس فردا در دکان پنبه‌فروشی نشسته بودیم. میل انگور داشتیم. هرچند تردد کردیم که کفش‌بانی پیدا شود که کفش ما را قلمی** کند آنچنان سرکه‌دوزی نیافتیم که نعل تواند کرد. آخر این راه را پیاده خراب*** کردیم به جهت این که کیفیت ما را معجون نکرده بودند و تخمه‌های خربزه بیرون آمد و نتوانستیم آن اسب را سواری کرد به جهت آن که آدمی هرچند گرسنه شود جامه کوتاه نمی‌تواند پوشید. با وجود این که نیبره دختر عموی پسر بی‌بی کوچیک

و بی‌بی بزرگ که برادرزاده استاد حاجی محله‌باف باشد. گفتیم ای برادر اسب مردم را بی‌سجاف مدوان و به ناشتا خنده مکن. چشم خود را کوسه و ریش خود را ازرق مساز. کلید استاد گازر را به خندق تراش هر نصف صبح گرد مکن. این سخن را نشنید یک و نیم مثقال خریده الحال که گز می‌کنی صد درم کم می‌آید فاما اگر ماست را بر زردالو پیوند می‌کرد اسب بور او خوب می‌دوید و تیر او قبضه نمی‌شکست. کمان او سخت غلاف نمی‌شد. این گناه از غول... که داماد ملا... بوق پشم پن پانزده است که گاو پسر بازاری مرا پیاده به سیر برده چون نیک ملاحظه می‌کنی گناه او هم نیست به واسطه این که روز عید است کم از این نمی‌دهند. حال دو روز دیگر دیروز می‌شود پهلوان ... کور ورزش خوب نداشت. مادیان او خوب آهو نمی‌دوید. هرچند قماش کهنه شود برابر شال کشمیری کیفیت ندارد اگرچه نیک خراسان شهرت دارد اما زنجیر یزد پیش از آن قماش دارد. اگرچه می‌گوید که ما کمان تو را می‌کشیم که تاوان اسب خود کم از صد تومان نمی‌شناسیم آخر سودای ما و او راست نیامد به جهت آن که ما راست برات می‌دادیم و او چیزی کم نمی‌کرد. گفتیم ای برادر مادر دور آن آب بریندی و سایه ما را صد چوب زنی درین بودیم که ناگاه شخصی از در درآمد و گفت روزی من به بازار خاکینه‌پردازان تبریز رفته بودم. استاد عین‌الدین گیوه‌کور را دیدم با استاد نجم‌الدین ... تراش می‌گفت که ای برادر مرا درین صباح و لب خشک‌زنان را کباب می‌کنی؟ گفت: مرا بیست و دو از عمر گذشته هرگز دکان بقالی در سر دکان عصارای مرا نعلبندی می‌کند. گفت: تو بدین شیرین‌زیانی کیستی؟ گفت: پسر استاد عبدالکاه ملک‌دوز. گفت: آن عبدالکاه ملک‌دوز که از پایین به بام افتاد به چارپاره شد؟ گفت: در کدام سر از باغچه محله می‌باشید؟ گفت: در محله خمره‌بندان که از قاز اشتها گذشتی و به خانه سیمین نرسیدی آن خانه‌ها که در باغچه دو درخت کشکی سر از باغچه بیرون آمده و جوان ریش سفیدی در پای آن درخت نشسته عصابی از چوب نم‌دین می‌تراشد و موزه از چوب نم‌دین در پا کشیده هنوز بانگ نماز صباح مؤذن راه شام نگرفته بودند خیر آوردند که در میدان صفاریان موشک می‌دوانند و گرگ می‌سوزند مبادا که به شما مضرتی برسد که آب‌لیمو دفع صفرا می‌کند.

* عنوان «در دکان پنبه‌فروشی» به جای عبارت «از جایی نقل شده است» برای این حکایت انتخاب

گردید. ایرج افشار، در مقاله‌ای چند سطری از این حکایت را نوشته است. (← سواد و بیاض، ص ۱۷۰)

** «قلعی» هم می‌توان خواند. *** این کلمه «خواب» هم خوانده می‌شود.

قصه دوم یعنی حکایت «نحوی و کفشگر»^۵ مقامه گونه‌ای طنزآمیز است و میرزا حبیب از آن به حیث وسیله‌ای استفاده کرده است تا، همچون مقامه‌نویسان، لغات متجانس و مترادف و جملات متقارب و متوازن را جفت یکدیگر سازد چندان که، در نهایت، معنا و مقصود اصلی در لابه‌لای هجومِ الفاظ و ترکیبات گم شود. از نظر میرزا حبیب، این دقیقاً همان کاری بوده که اهل مدرسه و علمای نحو به هنگام نوشتن و گفتن انجام می‌داده‌اند. هدف وی از آوردن این حکایت توجه به ساده‌نویسی و ساده‌گویی و ردّ کسانی بوده که اهل تکلف در نوشته و کلام خود بوده‌اند.

چنانکه اشاره شد، آشنائی میرزا حبیب با ادبیات مدرن اروپایی تأثیر بسزایی در آثارش داشته است. با خواندن آثار قلمی او در این دفتر به خصوص حکایت «نحوی و کفشگر» متوجه خواهیم شد که میرزا حبیب از پیشگامان در عرصه ساده‌نویسی بوده است. وی شیوه نویسندگان اروپایی در عصر روشنگری، یعنی ساده‌نویسی را، چه در متون ادبی و چه در متون علمی و مذهبی، به نویسندگان فارسی‌زبان توصیه می‌کند. میرزا حبیب، در این باب، نگاهی همچون نگاه عنصرالمعالی کیکاووس داشت که می‌گوید:

اگر نامه پارسی بُود، پارسی که مردمان اندر نیابند منویس که ناخوش بود خاصه پارسی که معروف نباشد، آن خود نباید نوشتن به هیچ حال و آن ناگفته به و تکلف‌های نامه تازی خود معلوم است که چون باید نوشت و در نامه تازی سجع‌ها هنر است و سخت نیکو و خوش آید. لیکن در نامه پارسی سجع ناخوش آید. اگر نگویی بهتر بود. (کیکاووس بن وشمگیر، ص ۱۵۲)

میرزا حبیب در حکایت خود شخصی را به عنوان نحوی معرفی می‌کند که به دکان کفّاشی رفته و سفارش کفش می‌دهد. اما این سفارش کفش با دشوارترین لغات و مترادفات عربی از زبان نحوی بیان شده است. کفشگر، که چیزی از این جملات نحوی نمی‌فهمد، عصبانی می‌شود و به زبان طنز عبارات و جملات و کنایه‌های عادی مردم کوچه و بازار و حتی گاه رکیک را نثار نحوی می‌کند. نویسنده، از این راه، اعتراض خود را

۵) ایرج افشار در مقاله‌ای در معرفی مجموعه نفاثس چند سطری از این حکایت را نقل کرده است.

(← سواد و بیاض، ص ۱۷۰-۱۷۱)

به تکلف‌گویی و تصنع در گفتار و نوشتار بیان می‌کند.

می‌توان گفت که میرزا حبیب، در این حکایت، نظری هم به «ماجرای نحوی و کشتیان» (دفتر اول مثنوی معنوی) مولانا داشته است. البته شباهت از جهت ساده‌نویسی نیست چرا که مقصود مولانا آن نبوده است بلکه از این جهت است که نحوین و اهل مدرسه گمان می‌کردند حال که علم نحو می‌دانند و هرچه کتاب عربی و غیره در این مبحث به زبان عربی و جز آن بوده خوانده‌اند، پس همه‌چیز می‌دانند و از این حیث برتر از دیگرانند. شبیه حکایت «نحوی و کفشگر» را بعدها در داستان کوتاه «فارسی شکر است» از نویسنده معروف محمدعلی جمالزاده ملاحظه می‌کنیم. در داستان جمالزاده هم مسئله ساده‌نویسی و ساده‌گویی از دغدغه‌های نویسنده آن بوده است. چه بسا جمالزاده، پیش از نگارش آن داستان کوتاه، نگاهی به حکایت میرزا حبیب کرده باشد. اما این دو اثر، به لحاظ استحکام متن و نگارش و هم به لحاظ شیوه طنزپردازی، متفاوت‌اند: نوشته میرزا حبیب به مراتب از داستان کوتاه «فارسی شکر است» جذاب‌تر و شیرین‌تر و نثر آن محکم‌تر است.

۲. نحوی و کفشگر

نحویی به در دکان کفشگری ظریف رفت و گفت: «أَبَيْتُ اللَّعْنَ»^۶ و «اللَّعْنَ يَا بَاكَ»^۷. «رحم الله أُمَّكَ و اباكَ»^۸. اینک تحیت عرب پیش از اسلام؛ ولیکن به آیین امروزه: «علیک افضل البرکات والسلام»، چه چونان که توای، شایسته‌ای به این عزت و اکرام. بدان که من قاری قرآن و مفسر آن در مقامات حریری و دژه نادری و کشاف زمخشری و امثال میدانی و نحو ذونوادر(?) تفتازانی تتبع و تصفح^۹ کامل دارم و لغات عربیه را از کتب و مصنفات سیبویه^{۱۰} و نفطویه^{۱۱} و خالویه^{۱۲} و قاسم بن کمیل و نصر بن شمیل^{۱۳} فراگرفته‌ام. الجا و ضرورت می‌رم به حضور توام رانده یا خوانده لعل از لطف حکمت و حسن صفت خود

(۶) یکی از تحیاتی که عرب جاهلی به ملوک می‌گفتند (لسان العرب، ذیل آبیّت). معنی عبارت: امیدوارم کاری نکنی که موجب لعن و نفرین گردی. (۷) لعنت پرهیز کند از اینکه سراغ تو آید. (۸) رحمت خدا بر مادر و پدرت باد. (۹) تأمل کردن در چیزی و نگریستن در صفحات آن. (۱۰) از نحوین سده دوم هجری قمری است. (۱۱) از مشاهیر ادبا و شعرای قرن چهارم هجری قمری است. (۱۲) جد حسین بن احمد نحوی. (۱۳) ابوالحسن نصر بن شمیل از راویان و زبان‌شناسان ایرانی در قرن دوم است.

مرا مداسی^{۱۴} رافع ضر و دافع شر تحفه و ارمغان سازی اما اولاً و بالذات حقیقت اسم این مسماً را به تحقیق و تدقیق به تو باز نمایم تا در شبهه و شائبه نمایی.

بدان که به موجب اخبار متیقن این اسم را در فراهنگ لغات، اسماء مؤتلفه است و در السنه جماهیر تعابیر مختلفه. شردمه الناس^{۱۵} او را مداس گویند و عادت اکثر امم به تهیت اوست به سنت قوم. در این بلد امر شده او را سرموزه نامند. ... خطاب می‌کنم... قوم ولا علیک اللوم. که ای مولای من مرا سرموزه باید نازکتر از حریر و در وقت حرکت خالی از صریر^{۱۶}. قوی‌تر از فتوای خالیه البواشی... الحواشی که و شیش^{۱۷} تبدیل نکند و مشیش تحول نپذیرد. و مور در زیرش نیازارد و در مرطوب و مبلول^{۱۸} اثر پا نگذارد. ثقلش به پانسنجد و پا از نقل او نرنجد. منفرج باشد نه منزعج^{۱۹} از غایت انمله^{۲۰} تا تحت ارجله نرهد و بی پاشنه لغزش ولزقه^{۲۱} نپذیرد و بی نید(؟) در بطح^{۲۲} عرج^{۲۳} و لقوه نگیرد؛ ظاهرش معصفری مانده زعفران و باطنش محمّر اللون کمثل شقایق ثعمان. احف^{۲۴} از ریش طیر^{۲۵} و شدید البأس علی السیر طویل الکعب^{۲۶} عالیه الاعتاب(؟)، از اسحاق^{۲۷} و نفوذ تراب و نشو ماء سحاب مأمون^{۲۸} و مصون بود. صریرش صریر باب را ماند و لمعانش^{۲۹} لمعان سراب را. ادیمش نیز از غیر ادیم جراب^{۳۰} بود. جلد^{۳۱}ش یا از جلد بز و یا از کیمخت^{۳۲} و پوست مزعفر مخروز^{۳۳} با خُرز(؟)^{۳۴} و منقوش با نقوش. با منطقه حریر مسمر باشد^{۳۵} و در ارض مزلقه^{۳۶} مشیت^{۳۷} و مُستقر^{۳۸}. بطنه^{۳۹} اش مانند جلود اخیله^{۴۰} و حمیر^{۴۱} مزش(؟) خمیر باشد نه افطر من فطیر.ظهاره^{۴۲} اش خفیف باشد نه کثیف».

چون نحوی سخن بدین جا رسانید کفشگر را دیگر حوصله شنیدن نماند و طاقتش طاق

- (۱۴) مداس: کفش. (۱۵) گروه اندکی از مردم. (۱۶) صدا، بانگ.
 (۱۷) وش: آراستگی، خوبی. (۱۸) ترکرده، نمناک. (۱۹) بی آرام، پریشان، مضطرب.
 (۲۰) سرانگشتان، ناخن و چنگال. (۲۱) لیزق: معرب لیز است.
 (۲۲) جوی آب که در آن سنگریزه باشد. (۲۳) لنگیدن. (۲۴) سبک تر. (۲۵) پر مرغ.
 (۲۶) کعب جمع کعب: غوزک پا. هر چیز مرتفع و بلند. شاید منظور از عبارت «طویل الکعب» مجازاً «ساق بلند» باشد. (۲۷) سائیده شدن، کهنه شدن. (۲۸) در امان. (۲۹) درخشش.
 (۳۰) جراب: انبان، توشه‌دان، مطلق ظرف. (۳۱) پوست.
 (۳۲) پوست کفل و ساغری اسب و خر است که به نوعی خاص دباغت کنند.
 (۳۳) دوخته شده. (۳۴) خُرز: بخیه.
 (۳۵) حریر: ظ حرارت بسیار. مسمر: میخ دوز شده. مسمر گردانیدن: کنایه از استوار و محکم کردن.
 (۳۶) مزلقه، مزلق: جای لغزان و لغزیدن. (۳۷) مشیت: خوب راه رفتن.
 (۳۸) ثابت‌شونده در جایی. (۳۹) آستر. (۴۰) اسبان.
 (۴۱) حمیر: یَرنداق: تسمه و دوال. (۴۲) رویه، مقابل آستر و بطانه.

گردید، از جای برخاست^{۴۳} و با شدت تمام بدین سوی و آن سوی روان، دندان به دهان می‌فشرد و آوازش در گلو گره می‌شد، از دکان بیرون جست و گریبان نحوی بگرفت.

نحوی گفت: «البته خواهش مرا به اجابت آمدی.»

کفشگر گفت: «نه! به قضای حاجت آمدم.»

نحوی گفت: «بگوی و کم گوی و فصیح گوی و واضح گوی.»

پس کفشگر روی به نحوی آورد که:

ای آخوند ملاً زرم‌دی^{۴۴}، ای نستعلیق‌گوی^{۴۵} مزخرف‌باف، ای قلمبه‌خوان جفجاف^{۴۶}، ای کلپترة‌گوی^{۴۷} قلمبوس، ای قولنج ایلدوس^{۴۸}. ای یابوی مندبور^{۴۹}، ای مرده‌سگ لندهور. ای گوساله‌گاو ناتراشیده^{۵۰}، ای نره‌خر ناخراشیده، ای صیغه^{۵۱} نیخته، ای نخاله‌نم‌الیده، ای کم از گوسفند در مقطوع‌الدبر^{۵۲}، ای گورستان‌گرد حلواخور، ای هرزه‌گوی^{۵۳} هرزه‌چانه، ای کرم آبدست‌خانه، ای قنبرک^{۵۴} کنج مدرسه، ای طالب غراب و سوسه^(۵)، ای شپشوی پرتزویر و شیطنت، ای انبان دریده فساد^(۶) و ملعنت^{۵۵}، ای مفت‌خور غول‌دنگ^{۵۶}، ای دنگال^{۵۷} الدنگ^{۵۸}، ای ترجمه‌اللحن نامربوط و جفنگ، ای جبلنای^(۷) پیغوز^{۵۹}، ای بد پک و پوز، ای دبنگ^{۶۰} دبنگوز^{۶۱}، ای غوز بالای غوز، ای ایام بردالعجوز، ای جلاق^{۶۲} گوشه‌بام، ای صُرطی^{۶۳} خزانه‌حمام، ای کاسه‌لیس^{۶۴} نائینی، ای گرز دسته‌نقاشی^(۸)، ای پلشت خرگدا، ای معتکف زاویه‌گرد خلا، ای ماست‌کش، ای بز اخفش^{۶۵}، ای نره خر جوزعلی، ای ماست و

(۴۳) در اصل: برخواست.

(۴۴) لفظی توهین‌آمیز است برای رد کردن کسی که به قهر می‌رود یا تهدید به رفتن می‌کند.

(۴۵) کسی که با تکلف فصیح سخن گوید.

(۴۶) بسیار بیهوده‌گوی.

(۴۷) آن که سخنان بی‌معنی و پراکنده و بیهوده گوید.

(۴۸) قلنج ایلاؤوس: به لغت یونان قسمی از قولنج است و آن مهلک می‌باشد.

(۴۹) مفلوک و بی‌دولت و سیاه‌بخت بود.

(۵۰) کنایه از مردم درشت و ناهموار و ناقبول و بی‌اصول و بی‌ادب.

(۵۱) اشکنه. (۵۲) عقب و پشت دُم هر چیز.

(۵۳) یاوه‌گوی.

(۵۴) کسی که قیافه افسرده و غم‌زده به خود گرفته.

(۵۵) کاری که سبب لعنت گردد.

(۵۶) غول‌تشنگ، آدم قدبلند و بدترکیب.

(۵۷) دنگال: اسب درازگردن بی‌اندام.

(۵۸) بلندبالا و نادان، احمق، لوده و بی‌غیرت.

(۵۹) سست و ضعیف.

(۶۰) احمق و نالایق و بی‌غیرت.

(۶۱) مرادف دبنگ اما با مفهومی توهین‌آمیزتر.

(۶۲) جلاق: آن که جلق زند.

(۶۳) صُرطه: تیز، گوز. صُرطی: تیز دهنده.

(۶۴) مردم دون‌همت و خوش‌آمدگوی.

(۶۵) مثل بز اخفش: آن که نادانسته و درنیافته تصدیق سخنان کند.

موسیر ملاً یقین علی، ای شکم‌کنده دوال‌پا، ای آروغ‌بُر ملاً، ای سرخر انگل، ای گاو پایگاه
تنبل، ای فلان‌کش بلخی، ای دبنگوز مغربی، ای چرک گوز دبنگی، ای لجن کوچه پلنگی،
مرده‌شور کله خرت را ببرند، اگر کفش می‌خواهی آدم‌وار بگو که کفش می‌خواهم وگرنه برو در
کنج مدرسه باد شکم خود را بخور و بتمرگ و بیهوده در دسر مردم مده.
نحوی فریاد برآورد که: الله اکبر! این چه لغات و چه بیان‌هاست.
کفشگر گفت: «پاسخ آن نامربوط‌ها و آن هذیان‌هاست.»

نمونه‌های دیگری از این نوع داستان‌ها در ادبیات عامیانه، داستان‌هایی است که دکتر
نصرالله پورجوادی در «دو نمونه از ادبیات هیچ‌هایچ در فرهنگ مردم کرمان» معرفی کردند
(پورجوادی، ص ۱۲۹-۱۳۴). از آقای دکتر نصرالله پورجوادی که با نگاه خاص خود توجه
مرا به این نوع نوشته‌ها جلب کردند تشکر می‌کنم.

منابع

- افشار، ایرج، سواد و بیاض، انتشارات دهخدا، تهران ۱۳۴۴.
پورجوادی، نصرالله، نگاهی دیگر (مقالات و نقدها)، دو نمونه از ادبیات هیچ‌هایچ در فرهنگ مردم کرمان،
ص ۱۲۹-۱۳۴، روزبهان، تهران ۱۳۶۷.
کیکاووس بن وشمگیر، عنصرالمعالی، قابوسنامه، با مقدمه و حواشی به قلم سعید نفیسی، مطبوعه مجلس،
تهران ۱۳۱۲.
لغت‌نامه دهخدا.
المنجد.
مولانا، مثنوی معنوی، تصحیح عبدالکریم سروش، انتشارات علمی فرهنگی، تهران ۱۳۸۰.
مینوی، مجتبی، پانزده گفتار، انتشارات توس، تهران ۱۳۸۳.
نائینی، عبرت، مدینه‌الادب، ج ۲، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران ۱۳۷۶.
نجفی، ابوالحسن، فرهنگ فارسی عامیانه، انتشارات نیلوفر، تهران ۱۳۸۷.

□